

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس چهل و پنجم

سید محمد حسن حسینی طہرانے



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال امامنا الصادق عليه السلام: ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأنَّ العبد لا يكون لهم ملكٌ.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ مسألهٔ اولی اینکه: بنده برای خودش در آن چه که خدا به او تفویض کرده، ملکی را و تملکی را احساس نکند، نبیند ملکی را، تعلقی را نبیند. چون بندگان مالک چیزی نیستند و ما همه بندگان پروردگار هستیم. اگر خداوند به ما چیزی را عنایت می کند و ما را مُحَقِّق در تصرف آن چیز می داند به این معنا نیست که از دایرهٔ ملکیت خدا بیرون آمده. اگر روزی به ما امر کند که آن چه را که به تو دادیم او را به دیگری واگذار یا اینکه به این نحوه تصرف کن نباید برای انسان خَلْجانی کند، نباید برای انسان تردید و شبهه ای پیدا بشود؛ چون در واقع مالک اصلی دستور داده. چطور اگر شخصی وکیل است از طرف کس دیگر بدون اجازهٔ موکل نمی تواند دخل و تصرف کند در محدودهٔ اذن و اجازه و اختیاراتی که به او تفویض شده، شخص وکیل باید تصرف کند نه بیشتر و از خودش اظهار نظر نباید کند. لذا الآن در محاضر وقتی که بخواهند به یک شخصی وکالت بدهند محدودهٔ وکالت را هم ذکر می کنند؛ در چه مواردی این وکیل باید تصرف کند، در چه مواردی...، فرض کنید که محدوده را ذکر می کنند که باید...، اگر مالی دارد این مال را با او این معاملات را انجام بدهد، اگر زمینی دارد، ساختمانی دارد این زمین یا ساختمان را بفروشد یا بخرد، اما اگر حالا این شخص آمد گفت: حالا که ما وکالت داریم بیائیم زن این شخص را هم طلاقش بدهیم این که نمی شود دیگر این دیگر خارج از حدود وکالت است و دیگر به قول ماها تصرف در معقولات است، از حدود پا را بیرون گذاشتن است. می گوید: بابا! من گفتم این زمین را بخر نگفتم بیا زن مرا از من بگیری، این که دیگر معنا ندارد. حالا ما این کارها را انجام می دهیم، یعنی من حیث لا یشعر می آیم در کار خدا تصرف می کنیم، کم می کنیم، زیاد می کنیم؛ خدا می گوید: من یک محدوده ای برای قرار دادم حالا در این محدوده این کار را انجام بده، این عمل را بجا بیاور این مسائل را دیگر، تو داری چکار می کنی؟ در آنچه را که من به تو تفویض کردم تو خارج از او داری الآن عمل می کنی و پا را از حریم تملک من بیرون می گذاری و از حدود اختیارات من بیرون می گذاری.

هارون خلیفهٔ عباسی بود؛ حالا خیال می کرد حالا که خلیفهٔ عباسی هست و خیلی وسعت داشت قلمرو حکومت او، فقط یک وجب زمین که نبود، از اُندُلُس گرفته، اسپانیا و نیمی بیشتر از آفریقا، در تحت تصرف او بود تا بیاید در خاورمیانه و سوریه تا نزدیک های رُم، از آن طرف تا جنوب شرقی آسیا. این محدودهٔ حکومت

هارون بود. ایران هم جزء حکومت هارون بود یعنی ایران به نسبت به سایر تصرفاتش فرض کنید که حکم یک تگه فرشی را دارد به نسب به این سالی که الآن در آنجا نشستید، این طور نبوده. خلاصه خیلی بیشتر از ما حکومت داشت و قلمرو حکومتش خیلی زیادتر بود. علی کلّ حال، صبح که بلند می شد به خورشید نگاه می کرد می گفت: ای خورشید! هر جا می تابی بتاب که از حکومت من خارج نیستی، ابر که می آمد می گفت: ای ابر! هر جا می خواهی بیار که از حکومت من بیرون نیستی. ولی این هارون آمد پا را از گلیم خودش بیشتر دراز کرد. آمد آن چه را که خداوند به او اعطا کرده بود از خود پنداشت؛ اینها حکومت من است، اینها ملک من است، اینها در دخل و تصرف من است. **الْمُلْكُ عَقِيمٌ** «مملکت نازا است.» معنای نازایی حکومت و سلطنت این است که هیچ چیزی را نمی شناسد، نسب را نمی شناسد.

اگر فرزندش هم با او به مقابله برخیزد فرزندش را هم هلاک می کند، نسب نمی شناسد، سلطنت نسبتی نمی شناسد. تا وقتی نسب در حکومتها برقرار است که به اصل و کیان حاکم خدشه ای وارد نکند والا تمام نسب ها، تمام قوم و خویشیها، تمام خویشاوندیها، تمام دوستی های سابق، تمام دوران شاگردیها، همکلاسیها، همه از بین می رود، تمامش فنا می شود؛ تا وقتی که به حریم حاکم تجاوزی نشود، دوست دارد، سلام علیکم، حال شما و فلان و این حرفا، می گویند چقدر حاکم خوبی است، چقدر خوش اخلاق است، چقدر خوش برخورد است، چقدر متواضع است. علی کلّ حال ایشان همین طور بودند دیگر، ایشان هم خیال می کردند که حکومت برای ایشان نازا است و نسب نمی شناسد و ملک طلق است ولی خب این اشتباه است. ایشان می بایستی روایت عنوان بصری را می خواندند، جناب آقای هارون الرشید، - در زمان موسی بن جعفر بود دیگر - و اگر این روایت را می خواند و به او عمل می کرد این طور نمی شد. چطور اینکه فرزندی دارد هارون به نام قاسم که از عبّاد و از زهّاد و تارک دنیا و اصلاً کناره گیری کرد از سلطنت و از این که در اطرافیان... واقعاً عجیب است که چطور خداوند **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** می کند و زنده را از مرده خارج می کند، بیرون می آورد. یکی مانند ابی بکر با آن شقاوت و با آن قساوت که معاند و مغرض و دشمن اهل بیت از آن ابتدا، تافته هایی که همه به وجود آمد به خاطر ایشان بود دیگر و آن هم پالکی اش عمر. یک محمد ابن ابی بکر از او، صلب او خارج می شود که بفرموده امام رضا علیه السلام می فرمودند که: از شیعیان امیرالمؤمنین سه نفر بودند؛ سلمان و ابی ذر و محمد بن ابی بکر. یعنی حتی مقداد و عمار و اینها را حضرت در آن روایت ذکر نکردند. یعنی اینقدر و می گفت: به من محمد بن علی بگوئید، محمد بن ابی بکر چیه؟ و وقتی که شهید شد - در مصر هم شهید شد، معاویه لشگری به سرکردگی عمروعاص فرستاد و او را در همان مصر شهید کردند. در زمان حکومت امیرالمؤمنین هم بود - حضرت خیلی گریه کردند برایش و خیلی اظهار تأسّف خوردند برای او. یکی هم از ابی بکر همچنین محمد بن ابی بکری، فرزندی خارج می شود. علی ایّ حال یکی از فرزندان هارون که می خندید به آن دم و دستگاه هارون و آن بیا و برو، کناره گیری کرد و رفت و در جوانی هم از دنیا رفت. آن

روایت عنوان بصری را خوانده بود آن به این مطالبی که امام صادق علیه السلام فرموده بودند به این مطالب توجه داشت. خوش به حالش! امام صادق علیه السلام برای همه می گویند و برای همه نقل می کنند، برای هارون هم می گویند، بالأخره هارون هم یک فردی است مثل بقیه افراد و باید مطلب به او برسد حالا او انکار می کند چیز دیگری است. در آیه قرآن هم داریم وقتی که خدا خطاب به موسی دارد و هارون می فرماید: **إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿طه، 43﴾ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿طه، 44﴾** بروید هر دو با هم پیش فرعون طغیان کرده، آمده به حدود ما تجاوز کرده، این جناب این فرعون؛ قضیه این است که ما بهش یک حکومتی دادیم گفتیم: بابا! این حکومت دو روزه در دست تو هست، بعد هم به دیگری واگذار می کند این جناب آمده دارد زن ما را حالا دیگر طلاق می دهد. این زبان حال خداست دیگر. حالا دیگر پایش را کرده می گوید: **فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ﴿النازعات، 24﴾** گفتیم بابا یک دو روز به تو داریم زندگی می دهیم، حیات داریم بهت می دهیم، به عدل با مردم رفتار کن، به عدالت رفتار کن، ستم را به مظلوم برسان، حقوق از دست رفته را برسان، از ظالم بگیر، ادای حق بکن، این دارد ادعای خدایی می کند می گوید: **أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ** غفلت است دیگر، غفلت این است. دو تا جان نثار و سه تا از این وعاض و سلاطین هر که داشته باشد برایش کافی است **أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ** بگوید. علی کلّ حال این جناب فرعون هم ایشان هم **أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ** را داشت و خدا می فرماید خطاب به هارون و موسی که: شما بروید پیش فرعون طغیان کرده ولی هر چه هست بشر است، هر چه هست انسان است، هر چه هست فکر دارد، وجدان دارد، فطرت دارد، آن فطرتش از بین نرفته، اگر از بین رفته بود خدا نمی گفت بروید به طرف او، فایده ندارد، خدا می گفت بروید به طرف این ستون، ابلاغ کنید، ستون که فکر ندارد، وجدان ندارد، حیات ندارد، خدا نمی گوید بروید به سمت فرض کنید که این حیوان، این فرض کنید که گوسفند، این گاو، این شتر، ابلاغ رسالت بهش بکنید، آنها فکر ندارند، حیات انسانی ندارند، فطرت انسانی ندارند، آنها بر یک وتیره ای زندگی می کنند و ملهم به الهامات الهی هستند تا اینکه از دنیا بروند؛ ولی خدا به اینها می گوید: این فرعون من انسان است هنوز، قابلیت برای هدایت دارد هنوز - التفات می کنید چه می خواهم عرض کنم - هنوز قابلیت هدایت دارد.

اینکه ما بیائیم یکسره هر چه که در دنیا هست بگوییم و رد کنیم و همه را کنار بگذاریم صحیح نیست. همه مردم، همه افراد انسانند، فکر دارند، وجدان دارند. حتی آن آدم بدکار هم احساس خیر و احساس شر در وجود او نمرده است، خودش می آید پرده می اندازد، خودش می آید یک حجابی روی خودش و روی حقایق و روی فطریات خودش می پوشاند. اما انسان است و روش و دأب رسول الله این چنین نبود؛ رسول الله به همان مقدار که برای زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السلام و اباذر و سلمان مایه می گذاشت و ابلاغ می کرد به همان اندازه برای ابوسفیان و ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و اینها هم به همان اندازه بلاغ داشت و ابلاغ، فرق نمی کرد. آنها هم در وجود خود صدق و حقانیت رسول الله را ادراک می کردند ولی عناداً و از روی غرض راه

دیگری را در پیش می گرفتند ولی می فهمیدند که رسول خدا صادق است اگر نمی فهمیدند تکلیف نداشتند، اگر نمی فهمیدند مانند این ستون بودند، خدا آنها را عقاب نمی کرد، خدا تکلیف از آنها نمی خواست. چرا؟ چون اینها هم بشرند، اینها هم انسانند، انسان آلوده است انسانی که دستخوش کثرات است. در محدوده تعلق به کثرات آن تمایل به وحدت و توحید در او کم شده، کم سو شده، پوشش افتاده، چرا؟ تمایل به کثرت شدید است، تمایل به تعلقات شدید است. لذا دعوت رسول الله دعوت عام است هم به مردم شامل می شود هم به سلاطین. مگر پیغمبر برای سلطان رم نامه ننوشتند؟ برای حاکم مصر نامه ننوشتند؟ برای خسرو پرویز، سلطان ایران نامه ننوشتند؟ متاهی افراد مختلفند یکی مانند نجاشی مطلب را می گیرد، می پذیرد، با عقل و با تاریخ تطبیق می دهد می بیند صحیح است ایمان می آورد و به جعفر می گوید وقتی که برگشتی به مدینه به رسول خودتان سلام برسانید و بگوئید که من بر دین تو از دنیا رفتم و رسول خدا از مدینه بر او نماز میت می خواند، وقتی که او از دنیا می رود. ببینید! ارتباط، ارتباط بدن نیست. حضرت می بیند الآن از دنیا رفت، نماز میت بر نجاشی می خواند که نجاشی در چیست در اتیوپی در حبشه، آنجا بود. این ارتباط، ارتباط معناست.

نجاشی حاکم است ولی انسان است، نفس دارد، وجدان دارد و فطرت دارد. خسرو پرویز انسان است، فطرت دارد، نفس دارد. او نامه پیغمبر را چکار می کند؟ پاره می کند می ریزد زیر پایش. هر دو سلطانند و هر دو نفس دارند؛ او می بیند می گوید این یک بشری است نامه ای برای من داده باید تحقیق کنم و بسیار کار به جایی می کند. اینی که فوراً نمی پذیرد کار صحیحی است. می گوید: من چه می دانم، من که علم غیب ندارم، من به مقتضای انسانیتیم راجع به مسائلی که ... - اینهایی که دارم خدمتتان عرض می کنم همه جنبه مقدمی دارد برای مطلب اصلی امروز - این که الآن به من نامه داده من که علم غیب ندارم این رسول خداست یا نه. رسول خدا علم غیب دارد، به بنده چه مربوط است؟ رسول خدا دارای مقام ولایت کلیه است به من چه ارتباطی دارد؟ رسول خدا احیاء اموات می کند به من چه مربوط است؟ من نه احیاء اموات می کنم، نه علم غیب دارم، یک مقدار داده هایی از جانب خداوند در وجود من قرار داده، یکی از آنها عقل است، یکی از آنها فطرت و وجدان است، یکی از آنها نفس و تعلق است. اینها داده هایی است که خدا قرار داده، براساس این داده ها مرا مؤاخذه می کند، نه براساس علم غیبی که به من نداده است. مؤاخذه و ثوابی که خداوند ما را بر آن محور مورد تکلیف قرار داده براساس داده ها است نه نداده ها. خدا براساس این که به ما علم غیب نداده است ما را مؤاخذه هیچ وقت نمی کند. انشالله در روز قیامت به همدیگر می رسیم، انشالله همیشه با هم هستیم، اینجا، آنجا، البته ما با شمائیم و شما یک وقت به هوای ما نیائید کلاهتان پس معرکه است، حیف است دیگر. به قول مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند از شرط رفاقت نیست که انسان در این دنیا با شخصی آشنا و دوست و رفیق باشد آن دنیا بگذارد برود دنبال کار خودش به قول معروف که خواجه سعدی می فرماید: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت» این طور آدم نباشد و خودشان هم همین طور بودند و همین طور هم

هستند - این را من خدمتتان این بشارت را بدهم - الآن هم بر همین قضیه ایشان هستند و ایشان خلاصه هوای رفقای خودشان را دارند و این سرّ را گفتیم ما. علی کلّ حال، وقتی که بنده‌ای از بندگان خدا اینطور باشد آن وقت نسبت به ربّ الارباب، پروردگار انسان دیگر چه امیدی دارد، چه انتظاری دارد؟ آن که تمام لطفها همه نشأت گرفته از لطف اوست و هر چه خوبان دارند همه منشأ از خوبی اوست و هر جمالی که در عالم به جلوه‌گری مشغول است از جمال اوست، دیگر انسان نسبت به او چه انتظاری دارد. روی این جهت ایشان می‌آید چکار می‌کند؟ به جای اینکه گوش بدهد، آن آمده دارد توجّه می‌کند، می‌گوید: خدا به من عقل داده، بنده هم که علم غیب ندارم بر اینکه پیغمبری در آخرالزمان آمده، می‌دانم آمده، طبق انجیل و مسائلی که در آن جا مطرح شده این است، اما این که این پیغمبری که الآن در عربستان آمده شاید نظیر پیغمبرهای دروغی باشد. خیلی‌ها ادّعای پیغمبری کردند؛ مُسَیْلَمَةُ کَذَّاب هم ادّعای دروغی کرد، خیلی از افراد ادّعای مهدویت کردند، ادّعای بایّت کردند، ادّعای مهدویت کردند. بر همین اساس انسان باید امتحان کند، کورکورانه دنبال شخصی رفتن برای انسان موجب عذر نخواهد بود در پیشگاه پروردگار. به شایعات ترتیب اثر دادن، در هر مرتبه‌ای، در هر مرتبه از اطاعت توجّه به شایعات و عقل را مخدوش و منکوب احساسات کردن، چون زید می‌گوید پس مطلب راجع به فلان کس تمام است، چون عمرو می‌گوید پس بنابراین مسأله تمام است، چون فلان کس خواب دیده است حجّت بر من تمام است، تمام اینها باطل است صددرصد و میزان، ملاک قرار دادن معیارهای واقعی عقلانی و نقلانی، هر دو، عقل محکم و برهان و نقل متین و مستند، این دو جنبه را باید رعایت کرد تا انسان بتواند به مطلوب برسد. لذا نجاشی چکار می‌کند؟ می‌گوید که: بسیار خوب، شما فرستادگان ایشان هستید، بسیار خوب، ما راجع به این قضیه تحقیق می‌کنیم. تحقیق می‌کند، مطالب را می‌شنود، از جعفر مسائلی را که مربوط به حضرت مریم و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام هست، اینها همه را می‌شنود، می‌بیند با انجیل تطبیق می‌کند. عجب مسائلی که تا به حال از کسی نشنیده این شخص دارد به عنوان آیات قرآن؛ **کهیص** **مریم، 1** ﴿ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا﴾ **مریم، 2** ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا﴾ **مریم، 3** ﴿شَرَعَ لَهَا مِنْ دُونِ آلِهَةٍ حَقًّا﴾ شروع می‌کند حضرت جعفر طیار آیات مربوط به ولادت عیسی بن مریم را از سوره مریم می‌خواند، بعد بیشتر دقّت می‌کند می‌گوید این همان است؛ مسأله برایش روشن می‌شود. این روشن شدن مسأله همان جرّقه‌ای است که به واسطه اعمال صحیح، خدا می‌زند به قلب، این جرّقه. چرا برای بعضی‌ها این جرّقه نمی‌خورد؟ چرا؟ چون آنها نمی‌خواهند، آنها صحیح عمل نکردند آنها از راهش وارد نشدند خدا هم نمی‌زند. **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غَشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** **البقرة، 7** ﴿﴾ آنها هم دلها را می‌بندد. اما نیست این درست آمد، امکان ندارد کسی درست بیاید و جرّقه نخورد، جرّقه می‌خورد و قضیه چه می‌شود؟ اطمینان پیدا می‌شود، اسلام می‌آورد. این طور، عکسش هم همین طور. همان نامه‌ای که پیغمبر برای نجاشی می‌فرستد، همان نامه را برای خسرو پرویز می‌فرستد. آن نامه را نگاه می‌کند، اصلاً قبل از اینکه نامه بخواهد به آخر برسد؛ نامه اینجور بود

ظاهراً: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى خُسْرٍ وَعَظِيمٍ فَارِسَ «از محمد بن عبدالله و رسول خدا به خسرو پرویز عظیم فارس، بزرگ فارس؛» اگر اسلام بیاوری خودت در حفظ و حراست هستی و مملکت هم وگرنه مشمول عذاب الهی و تکالیف الهی هستی، مشمول نعمت و سخط الهی هستی. اصلاً نگاه نمی‌کند ببیند تا آخر چه می‌گوید؛ می‌گوید: این اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده. التفات می‌کنید؟ این اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده کار تمام است، می‌زند پاره‌اش می‌کند. خوب بخوان تا آخر، ببین چه نوشته. این از اوّل می‌آید پرده را می‌اندازد، از اوّل می‌آید خودش را می‌بندد، در یک حصار قرار می‌دهد و کسی که خود را در حصار قرار داد دیگر حق به گوشش نمی‌رود، فایده‌ای ندارد.

من یک نامه‌ای برای یک شخصی نوشته بودم، خیلی وقت پیش، مدت‌ها پیش و تعمداً در آن نامه یک لقب، آن چه را که به نظرم می‌رسید که صحیح است آن لقب را برای یک شخصی انتخاب کرده بودم، در بالای نامه نوشته بودم، تعمد داشتم. آن شخصی که در اینجا نقل می‌کرد جریان را می‌گفتش که: وقتی که نامه شما بدست ایشان رسید این تا نامه را نگاه کرد: ایشان نسبت به من حجّت الاسلام نوشته است، نامه را برگرداند. اصلاً نگاه نکرد که این نامه در آن چیست، گفت ایشان به من حجّت الاسلام نوشته، نامه را همین، نخوانده برگرداند، گفت به ایشان برگردانید. این معنایش یعنی چه؟ حالا ما یک عمامه هم بگذاریم یک متر هم قطرش باشد، این چه فایده. این مسأله با آن کاری که خسرو پرویز کرد چه فرقی می‌کند؟ اگر دستش می‌رسید که ما را به دار هم می‌زد ولی حالا چی. چرا؟ چه فرقی می‌کند؟ حجّت الاسلام و آیت الله چه فرقی می‌کنند؟ تازه به نظر من حجّت الاسلام از آیت الله بالاتر است؛ حجّت الاسلام یعنی دلیل و منطق اسلام، حجّت برای مردم، شخصی که وجودش، بیانش، منطقی، دلیل اسلام است، دلیل پیغمبر است و دلیل شرع است. الآن البتّه تغییر پیدا کرده، الآن معنای آیت الله تغییر پیدا کرده، همه بندگان خدا آیت الله هستند حتّی حیوانات هم آیت الله هستند، همه آیات خدا هستند، جمادات هم آیات خدا هستند. «به هر چه می‌نگرم عکس روش جلوه گر است» زمین و زمان و اینها گفت: «به هر جا می‌نگرم عکس رخ یار می‌بینم» اینها همه آیات خدا هستند ولی حالا آمده عوض شده، آیت الله آمده بر حجّت الاسلام غلبه کرده، اگر به یکی آیت الله نگویند این ممکن است برایش ناتمام باشد. حالا اگر به یکی آیت الله العظمی نگویند دیگر سماوات بر زمین می‌آید. این چیه قضیه؟ یکی است. حالا متوجه شدید؟

همه مان آقا جان! یک درد داریم و آن درد اینجاست؛ صورتها تفاوت می‌کند، مظاهر و ظهورات تفاوت می‌کند اما اصل قضیه یکی است. خسرو پرویز، عقل داشت، وجدان داشت، فهم داشت اگر عقل نداشته باشد یک مملکت را نمی‌تواند بگرداند، اگر فهم نداشته باشد دیوانه را که روی تخت و سریر مملکت نمی‌گذارند، می‌خواهد مملکت را برگرداند و اگر وجدان نداشته که رسول خدا برای او نامه نمی‌نوشت. او با یک بُت تفاوت دارد. چرا رسول خدا برای بتهایی که در کعبه آویزانند نامه ننوشت؟ به لات و هبل و عزّا اینها چرا نامه



نوشته؟ چون اینها بنند، اینها سنگند، اینها چوبند، وجدان ندارند، فهم ندارند. ولی اینها فهم دارند ولی چه کرد؟ تعلق به دنیا و انایت و فرو رفتن در نفس و خودبینی نگذاشت که به محتوای کلام رسول اله توجه کند، آن را در آن محدودیت گیر انداخت، وقتی گیر انداخت سعادت ابدی را دیگر از خودش سلب کرد، گرفت نامه را پاره کرد. پیغمبر هم فرمودند: نامه مرا پاره کرد امشب چاقو به شکمش می زنند و تکه تکه اش می کنند. آن افرادی که آمده بودند از طرف خسرو پرویز، آمده بودند برای اینکه پیغمبر را جلب کنند. دستور داده بود جلب کنید بیاورید اینجا؛ به آن پادشاه یمن دستور داده بود که بردار این شخصی را که ادعا کرده و برای من نامه داده، این را جلبش کن بیاور اینجا. آن دو نفر آمدند و حضرت گفتند که: بروید فردا بیایید. وقتی فردا آمدند گفتند: دیشب پسر او، او را در خواب تکه تکه کرد. اینها صبر کردند تا اینکه خبر آمد: در تاریخ فلان، شیرویه او را از بین برده است. این مال چیست؟ این مال خسارت دنیا و خسران آخرتش هم که نصیبش شد.

این برای این است که جلوی عقل و فطرت و وجدان آمد پرده انداخت اما اینها بالاخره عقل دارند. روی این جهت تمام افرادی که در دنیا هستند چه از حاکم و چه از غیر حاکم، حکامی که الآن در دنیا هستند، مال هر کشوری می خواهند باشند؛ رم، فارس، اروپا، افریقا نمی دانم آمریکا، استرالیا، عربستان، مراکش، مصر، افریقا، تمام کشورها، همه اینها، همه مردم، انسانند، فهم دارند، فکر دارند، وجدان دارند باید به آنها بلاغ کرد، باید مطلب را به آنها رساند، قبول کردند، خودشان بردند، قبول نکردند شقاوت و خسران را برای خود خریدند. نه اینکه انسان بیاید و آنها را بایکوت کند، نه اینکه از اول ما بیایم و آنها را کنار بگذاریم، نه اینکه با آنها معامله سنگ و بُت و چوب و آهن کنیم، اینطور نیست. چرا؟ چون این برخلاف نص قرآن است می فرماید به هارون و موسی: **إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ** بروید سراغ فرعون، نمی گوید بروید سراغ مردم فرعون، قوم فرعون، سراغ خودش بروید، سراغ این کسی که در رأس قرار گرفته بروید، **إِنَّهُ طَغَىٰ** طغیان کرده، از مرتبه عبودیت و انسانیّت پا فراتر گذاشته، به مرتبه سرکشی و انایت رسیده، شیطان او را فریب داده، جاذبه های دنیا و کثرات او را گرفتار کرده، بروید به او جرقه بزنید، بروید او را متنبه کنید، بروید او را متوجه مقام عبودیت و انسانیّت کنید. اینجا خیلی عجیب است **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا** با چماق نروید، با ضرب و شتم و فحش نروید، با آرامش با سکونت با کلام لَیْن، نرم، نرم **قَوْلًا لَّيْنًا** آرام باشید، درست صحبت کنید، منطقی با او حرف بزنید، «باید این کار را بکنی» این حرفها نیست، «باید» توی حرفهاتون... «باید» با «قول لَیْن» دوتا است؛ «اگر نکنی پدرت را درمی آورم» این با قول لَیْن فرق می کند؛ «اگر اینطور نکنی چه می شوی» با قول لَیْن. **قَوْلًا لَّيْنًا** سلام علیکم، علیکم السّلام، حال شما چطور است؟ خوبید؟ بسیار خوب، حال شما؟ مدتی دور بودیم، مشتاق زیارت شما بودیم و نتوانستیم، گفتیم بیایم خدمتان، حال و احوالی بکنیم، چه کنیم، یک خرده شروع کنید با هم صحبت کردن، گرم کردن، این می بیند: نه بابا! اینها چیز نیستند، خلاصه درست است موسی است، اژدها دارد، ید بیضاء دارد، فلان، ولی خیلی قشنگ صحبت می کند، چقدر واقعاً کلام لَیْن خوب است، چقدر واقعاً انسان اخلاق رسول الله را به کار

بگیرد در ارتباط با مردم، واقعاً چقدر خوب است. باید این کار را بکنی والا من از خودم طردت می‌کنم؛ این کلام رسول خدا نیست، این مرام ائمه نیست. باید این کار را بکنی والا من چه می‌کنم؛ این مرام توحید نیست، این مکتب، **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا** بگیرید، بنشینید، بخندید، صحبت بکنید، آرام، ترس را در او ایجاد نکنید، خوف و وحشت را در او ایجاد نکنید، وقتی که اطمینان او را جلب کردید بگوئید که: آقا جان! می‌آئیم با هم حساب می‌کنیم، شما که هستید ما که هستیم، شما جناب فرعون هستید، بر اریکه سلطنت هم تکیه زدید، شرق و غرب عالم هم در اختیارتان است - حالا شرق و غرب نباشد همان مصر - مصر در اختیارتان است، بر همه حکومت می‌رانید، حالا بیائیم یکی یکی حساب کنیم، منطقی صحبت کنیم، حرف بزنیم. اگر شما از بالای این تخت بیائید پایین، این قبا و عبا را هم از دوش برداری، آن عمامه و تاج کذا که مزین و مجلل به جواهر و کذا هست اینها را هم از خودت برداری، ما هم این عمامه و عبا را از خودمان می‌کنیم هر دو می‌شویم با هم یک پیراهن و یک شلوار، اونوقت با هم چه فرقی داریم؟ آنهایی که تو داری بردار، آنهایی هم که ما داریم با هم برمی‌داریم. آقا جان! رمز سلوک این است، رمز سلوک این نیست که منی که الآن معمم هستم به واسطه انتصاب خودم به رسول‌الله بیایم به دیگران افتخار کنم. این راه، راه سلوک نیست.

همه مردم زحمت می‌کشند، همه مردم درس خواندند، آن کسی که درس خوانده پزشک است، مهندس است در سایر حرف است، آن زحمت کشیده، درس خوانده، بی‌خوابی کشیده، آن شخصی هم که تاجر است، کاسب است آن هم: **الكَاسِبُ حَبِيبُ اللَّهِ، الْكَادُّ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**، آن هم می‌آید زحمت می‌کشد، در منزل که نمی‌نشینند بعد کارها را رتق و فتق کنند، تمام افراد برای گذران زندگی، برای رسیدگی به حال دیگران، برای اصلاح امور یکدیگر، اینها زحمت می‌کشند، کار می‌کنند، یکی از آن افراد هم مثلاً فرض کنید که بنده، ما هم به اندازه خودمان البته خیلی کمتر از آن چه که بودیم یک فرض کنید که دو تا کتابی خواندیم. این کتاب یک نحوه است، البته بحثی نیست در اینکه علم شریعت و علم دین و علم فقه - یعنی فقه به معنای کلی یعنی فهم دین - این اشرف علوم است، افضل به علوم است، علم توحید، علم معرفت‌الله بر سایر علوم فضیلت دارد، به واسطه فضیلت موضوعش و به واسطه فضیلت غایتش و هدفش، در این حرفی نیست، ولی صحبت در این است که بالاخره این زحمتی که الآن کشیده شده با آن زحمتی که دیگران کشیده‌اند تقریباً یکی است، فرقی نمی‌کند. چرا من بیایم با آن وضعیتی و با این کیفیتم بخواهم بر دیگران فخر بفروشم و توقع این را داشته باشم که دیگران مطیع و من مطاع باشم، دیگران مأمور و من آمر باشم، این از کجا این آمده؟ خدا گفته، رسول خدا گفته که هر کسی که درس دین می‌خواند و معمم است باید بر دیگران حکومت کند و امر کند و نهی کند و کسی که تخلف می‌کند مستحق کذا هست؟ نه آقا! این مسأله نیست این طور. یک موازینی است، آن موازین باید رعایت بشود، آن موازین این است که غیر متخصص باید به متخصص مراجعه کند، همین. همان طوری که من نوعی به واسطه عدم سر رشته‌ای که نسبت به حالات بدن و خصوصیات صحت و مرض دارم وقتی که

به یک طبیب یا متخصص مراجعه می‌کنم عقلاً و عرفاً و منطقاً و شرعاً موظف هستم از آن دستور طبیب متابعت کنم اگر متابعت نکردم در روز قیامت اگر مسأله‌ای پیدا بشود مسؤولم و خدا مرا عقاب می‌کند.

نسبت به مسائل دینی و نسبت به مسائل شرعی دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد مگر مرحوم قاضی نبودند، اشاره کردند به مار، مار خشک شد دیگر، مُرد دیگر. آقای مرحوم آشیخ محمد تقی آملی هم که آمد امتحان کرد و دید. مرحوم آقا دارند در کتاب **معادشناسی**، لابد دوستان مطالعه کردند. خب چیست؟ خب همان فیض روح القدس، اراده می‌کرد باز هم او زنده می‌شد.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - الآن این حکایت در ذهنم آمد، ایشان از مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند، می‌گفتند: یکی از معاریف همدان ایشان با همین سلسله عرفا و اولیاء و اینها مخالف بود. مدتی در همین سلسله دراویش بود و چون مسایل خلاف و غیر واقع از آنها دیده بود به طور کلی با اصل مسأله، ایشان مخالفت می‌کرد و منکر بود و از دوستان مرحوم آقای انصاری بود. می‌گفت: یک روز در سفری به عتبات داشتم. آن زمان بین راه نجف و کوفه خط آهن بود، از این ریل‌هایی که با اسب و اینها می‌بستند ظاهراً و روی این ریل واگن حرکت می‌کرد. می‌گفت: آن جا ایستاده بودم - در کوفه - می‌خواستم به سمت نجف حرکت کنم و منتظر همین ریل بودم ریل واگن که بیاید و خلاصه سوار شویم بیایم به سمت نجف.

انشالله خدا قسمت بکند آنهایی که نرفتند و آنهایی را هم که رفتند واقعاً اماکن عجیبی است در همان کوفه، مسجد کوفه جایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز می‌خواند واقعاً آدم می‌رود در آن جا و می‌رود در آن حال و هوای هزار و چهارصد سال پیش وقتی که امیرالمؤمنین می‌آمد در این مسجد و می‌رفت و حرکاتش و سکناش و کیفیتش و مسجد سهله‌ای که دارد و محراب مسجد کوفه؛ مسجد کوفه دو محراب دارد؛ یک محرابی که الآن دارند مرمتش می‌کنند و همان محراب، محراب نماز جماعت امیرالمؤمنین است که حضرت نمازها را به جماعت آنجا می‌خواندند. یک محراب دارد بیست متر سمت چپ آن محراب محرابی است که حضرت را در آن جا شهید کردند امیرالمؤمنین را در محراب اصلی شهید نکردند محلّ ضربت خوردن امیرالمؤمنین در محراب بعدی است که الآن به شکل یک فرو رفتگی در دیوار - دوستان و رفقای که رفتند لابد دیدند - در آن جا قرار دارد. حضرت می‌آمدند اول نماز شبشان را در آن جا می‌خواندند بعد می‌آمدند در این محرابی که سمت راست قرار گرفته نماز صبح را اینجا می‌خواندند و ابن ملجم لعنه‌الله در این محراب نافله ضربت را به امیرالمؤمنین زد بر خلاف مشهور که تصور می‌کنند در محراب اصلی بوده و مرحوم قاضی و مرحوم آقا نسبت به این محراب خیلی توجه داشتند و می‌فرمودند: از دو جا غفلت نکنید؛ یکی از محراب نافله امیرالمؤمنین هیچ غفلت نکنید، دوم - انشالله خدا قسمت بکند و موانع سفر عتبات به این نحوه برداشته بشود، دیگر همه بتوانند آزادانه بروند و بیایند بروند بمانند - در کربلا کنار نهر علقمه یکی جایی است به نام مقام امام صادق علیه‌السلام که حضرت وقتی که می‌آمدند در کربلا برای زیارت سیدالشهداء، در این جا خیمه می‌زدند

تقریباً از کنار خود نهر علقمه حدود تقریباً پنجاه متری فاصله دارد، نزدیک مقام حضرت صاحب که آن ساختند و به شکل یک مسجد خیلی باصطلاح تر و تمیز و تقریباً می شود گفت مجللی درآوردند. اما این جا هیچ چیز ندارد یعنی فقط چهار تا یک دیوار است و چند تا درخت نخل باصطلاح در آن هست حتی اگر شخصی از نزدیک هم برود شاید نفهمد، متوجه نشود که این جا. مرحوم قاضی می فرمودند: نسبت به این مکان بخصوص، مقام امام صادق علیه السلام خیلی توجه و عنایت داشته باشید. این دو جا را مدّ نظر قرار بدهید. انشاءالله رفقا که مشرف می شوند برای زیارت عتبات از این نکته غفلت نمی کنند. این در کوفه و آن مسجد سهله ای که جای امام زمان است و اینها خیلی دیگر خارج از توصیف و تصوّر است.

ایشان ایستاده بودند، مرحوم آقای انصاری می فرمودند: این شخص می گوید من همین طور که ایستاده بودم منتظر این واگن بودم یک مرتبه دیدم یک آدم دهاتی که یک لباس بلندی دارد و یک دانه از این کلاههایی که دهاتی ها سرشان می گذارند اینها، گذاشته سرش و آن هم ظاهراً زائر است آمده در آن جا زیارت بکند. گفت: فلانی! بیا برویم، بیا با هم قدم بزنیم برویم، حالا شاید نیاید این واگن، دیر بشود، حالا یواش یواش قدم می زنیم، می رسم، خیلی راهی نیست، دو فرسخ بیشتر راهی نیست. می گفت: ما آمدیم و شروع کرد از حال و احوال ما سؤال کردن: خب حالت چطور است؟ چند تا زن داری؟ - حالا من دارم می گویم - چند تا بچه داری؟ حالشان چطور است؟ خلاصه یک خرده باهاش خوش و بش می کند و همین طوری می آید جلو و کم کم صحبت را به این راه خدا و مسیر عرفان و مسیر سلک الی الله می کشاند و این حرفها و این هم می گوید که: آقا! از این حرفها به ما زن که گوش ما پر است. ما همه جا را رفتیم، همه جا را گردش کردیم و هیچ فایده ندارد. می گوید: آخر جان من! اگر شما بعضی از جاها رفتید دلیل نمی شود بر این که اصل قضیه زیر سؤال برود، آنها افراد نابابی بودند، آنها افراد خلافی بودند. می گوید: نه، من اصلاً قبول ندارم، اصلاً چی ندارم. هر چه ایشان می گویند. می رسند یک جایی هست - الآن دیگر آثاری از او هست - خندقی بوده بین کوفه و بین نجف که دور کوفه را احاطه کرده آن خندق، می رسند به آن جا و نگاه می کند و می گوید: تو چه می خواهی تا این که ما باصطلاح مطمئن بشویم؟ یک فکری می کند و می گوید: فرض کن مرده زنده کرد. مرده زنده کردن که کاری ندارد آقا! این مال بچه مکتبی های این راه است. مرده زنده کردن چیست دیگر. می گوید: نه، حالا اگر تو برای ما مرده زنده بکنی ما دیگر حرفی نداریم. می گوید: خیلی خوب، می گوید: حالا نگاه کن ببین. نگاه می کند می بیند توی این خندق، خب، حیوانات مرده افتاده بود، فرض کنید که گربه ای یا کلاغی، کبوتری، نگاه می کند می بیند یک کبوتر افتاده ولی آن قدر گذشته از ظاهراً حیات او که تمام پرهایش ریخته شده و مندرس شده. می گوید: برو حالا این را بردار و بیاور. این می آورد و اصلاً از هم جدا می شود آن قدر که.... او یک دعایی می کند و می دمدم به این کبوتر، یک مرتبه بال در می آورد و زنده می شود پرواز می کند می رود، پرواز می کند. این هر چه نگاه می کند می بیند رفت، می بیند دارد می رود، آن جا هم دیگر چیزی نیست، رفت. خیلی

عجیب، گنج می شود، چه بود؟ این چیه قضیه؟ چه شد؟ هنوز چیزی نگفته کارش را کرد، معطل نشد، خلاصه نازی بکند، نمی دانم حالا بگذاریم بعد، حالا چی چی و...؛ دست به نقد، بیا آقا جان! بیا، دارد می رود، ببین. خلاصه هیچ چیز نگفت و رفت اصلاً متوجه نشده بود دیگر این با کیه. دیگر رسیدند تا نجف این دیگر دست برنداشت، گفت: دیگر من شما را رها نمی کنم و اینها. گفت که: اگر شما می خواهی مرا ببینی، فردا بیا، فردا صبح بیا وادی السلام من می آیم آن جا. آن شخص تا فردا صبح خیلی انتظار و این ها می کشد. صبح که می رود وادی السلام می بیند یک جنازه ای را دارند می آورند، می رود جلو می بیند همین شخص هست که همراه با او بوده و دیگر عمرش تمام شده بوده، دیگر آورده بودند دیگر برای دفن.

مسأله به این نحو است. مطلب به این نحو است. انسان نمی تواند همین طور با هر شخص به یک نحوه خشونت برخورد بکند **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**، طه، 44. شاید همین فرعون با همین ادعای ربوبیت - حالا ما که ادعای ربوبیت ندیدیم از کسی توی این دنیا، البته حقیقتش و وجودش در همه است شاید در ما بیشتر باشد - ولی چیزی که هست این فرعون با همین ادعای ربوبیت **لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ** شاید متذکر بشود و خدا هم که دروغ نمی گوید. اگر قرار بر این بود که این قابلیت هدایت را نداشت حضرت موسی می گوید: خدایا! تو ما را سر کار گذاشتی؟ فرستادی پیش یک شخصی که قابلیت ندارد. نه، قابلیت هست، قابلیت وجود دارد، من بنده ام را بهتر از شما می شناسم، من در اینها قابلیت قرار دادم، من در این ها آن نور حقیقت یابی را من قرار دادم، من کاشتم در آنها تمایل و حرکت به توحید را، من قرار دادم حالا می گویم بروید دنبالش. اینها خودشان می آیند و این مسائل را چکار می کنند نمی گذارند. **لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى** «شاید این متذکر بشود یا بترسد و دست بردارد.» این کلام، کلام الهی است. پیغمبران الهی بر این اساس می آیند، ائمه علیهم السلام بر این اساس تبلیغ دارند. اساس تبلیغ آنها بر محوریت توحید است نه بر جنبه کثرات؛ چون من علمم بیشتر است باید شما از من اطاعت کنید، چون من کمالم بیشتر است باید از من اطاعت کنید؛ می گوید چون کمال او بیشتر است باید از او اطاعت کرد، علم او بیشتر است باید از او اطاعت کرد. لذا امام علیه السلام می گوید: به من نگاه نکن، شما بیا به طرف من، اگر آنچه را که در او می یابی در من یافتی حرف مرا گوش بده والا گوش نده. هیچ وقت پیغمبر ملزم نکرد، پیغمبر فرمود: بیائید آیاتی را که بر من نازل شده بشنوید؛ نمی گوید بیائید حرف مرا بشنوید. هی احواله می دهد به او، مردم را متوجه می کند به او و این رمز موفقیت رسول خدا است. چرا؟ چون رسول خدا موحد است. مردم! بیائید حرفهایی را که او زده، آن حرفها را بیائید بشنوید، من و شما یکی هستیم، من و شما در قبال این حرفها واحد هستیم، مشترک هستیم، من هم اگر گوش ندهم مؤاخذ هستم، شما هم اگر گوش ندهید مؤاخذ هستید و مردم دلیل نداشتند. ابوجهل می دانست که رسول خدا راست می گوید، ابوسفیان می دانست که رسول خدا راست می گوید و درست می گوید، می آمد چه می کرد؟ عناد می کرد، می آمد خلاف می کرد. پس بنابراین اساس بر اساس توحید است. اینی که ما از رسول خدا حرف می شنویم براساس منطق

است. چرا؟ چون رسول خدا دیگر از خود نمی‌گوید، رسول خدا از او می‌گوید نه از خود و در این جنبه ابلاغ از خود دخالت نمی‌دهد و قاطی نمی‌کند، در مطالبی را که ابلاغ می‌کند فقط و فقط آینه است. مسائل خود را همراه با این ابلاغ نمی‌آید مطرح کند، نمی‌آید از این مطالبش در منافع شخصی استفاده کند، نمی‌آید از این فرمولها و از این انتصابها برای مسائل داخلی و مسائل شخصی‌اش بکار بگیرد. برای رسول خدا اجراء حکم بین افراد عائله و داخل با افراد خارج یکی است، فرق نمی‌کند. لذا رسول خدا می‌شود چه؟ واجب‌التبایع. برای این می‌شود واجب‌التبایع، چون از خود بیرون آمده اگر رسول خدا در خود بود عقلاً و منطقاً اطاعت از او دچار اشکال بود. اگر رسول خدا هنوز در نفس گرفتار بود عقلاً و منطقاً از رسول خدا نمی‌بایست ما اطاعت کنیم و همین طور از امام. امام علیه‌السلام چرا واجب‌التبایع است؟ اطاعت از امام علیه‌السلام براساس ولایت مطلقه است.

ولایت مطلقه می‌دانید یعنی چه؟ حالا برای شما بنده توضیح مختصری بدهم، فقط در حد چند جمله و در حدود فهم و ظرفیت مجلس نه در حدود تخصص. اطاعت مطلقه یعنی در هر چه او بگوید بکن، باید کرد و نکن، نباید کرد؛ این را می‌گویند اطاعت مطلق. خودت را از پشت‌بام بیانداز پائین، باید بیاندازد. سم بخور، باید بخورد. نماز نخوان، نباید بخواند. نماز بخوان، باید بخواند. این می‌شود اطاعت مطلق. در هر چه و در هر ظرفی و در هر شرائطی اطاعت مطلق مختص به امام علیه‌السلام و رسول دارد، این چهارده معصوم. این می‌شود ولایت مطلقه نه ولایتی که مربوط به بنده و امثال بنده است که اعتباری است. ولایتی که فقیه دارد ولایتش اعتباری است نه تکوینی. ولایت معصوم ولایتش تکوینی است. چرا؟ چون او از خود بیرون آمده. وقتی که رسول خدا با ما صحبت می‌کند که این عمل را انجام بده ما «این انجام بده» را متکلم دیگری می‌دانیم نه این شخصی که الآن دارد این حرف را می‌زند چون این نفس ندارد. این زبان است از یک نفس قدسی که آن نفس قدسی عبارت است از مبدأ اعلا، این زبان اوست. نامه‌ای که یک شخصی برای کس دیگری می‌فرستد، این نامه که گناهی ندارد، مرکبی است که بر روی کاغذ این نامه نقش بسته. آیا وقتی که شما یک نامه را می‌خوانید از این نامه عصبانی می‌شوید و نامه را جر می‌دهید و پاره می‌کنید؟ نه. عصبانی می‌شوید از این نامه و از مرکبی که الآن در این نامه است یا عصبانی می‌شوید از نویسنده؟ یا اگر خوشحال می‌شوید از یک شخص بزرگی نامه‌ای بدست رسیده، آن نامه را می‌گیرید، خوشحال می‌شوید، او را به دیدگان خودتان می‌گذارید که متبرک بشوید. کلام مجید، کلام الله الهی، چرا ما وقتی برمی‌داریم می‌بوسیم؟ آیا به خاطر این مرکب است؟ این مرکب، مرکب سیاهی است، با همین مرکب چاپ می‌کنند دیگر. به دستگاه یک وقتی کاغذی می‌بندند که قرآن چاپ کند، به همان دستگاه کاغذ می‌بندند که روزنامه چاپ کند. هر دو مرکب یکی است، کاغذ هم یکی است، چه بسا ممکن است کاغذ آن مجله از کاغذ قرآن مرغوب‌تر هم باشد، چه بسا ممکن است آن مرکبی که برای و آن رنگهایی که برای آن مجلات و اینها به کار می‌برند بسیار مرغوب‌تر و

بسیار شفاف‌تر و جذاب‌تر باشد. چرا شما آن مجله را برمی‌دارید و به محض اینکه درون آن را نگاه می‌کنید و تصویر زنده‌ای را می‌بینید به دیوار پرت می‌کنید اما وقتی که قرآن را برمی‌دارید می‌بوسید و روی چشم می‌گذارید؟ به خاطر مرکبش؟ مرکب او که بهتر بود، به خاطر کاغذش؟ کاغذ او که مرغوب‌تر بود. به خاطر اصلش، این قرآن زبان است، زبان حکایت از آن متکلم می‌کند. چون این معانی از جانب مبداء اعلاء آمده ما داریم...، دستان که به او نمی‌رسد آن آثار او را بر دیده می‌گذاریم، دستان که به او نمی‌رسد آن زبان گویای او را به دیده می‌گذاریم. امام علیه‌السلام قرآن ناطق است، امام زمان علیه‌السلام، حضرت بقیة‌الله ارواحنا لتراب مقدمه‌الفداء، این قرآن ناطق است. چرا امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق است؟ چون نفس ندارد چون به تمام معانی این قرآن - هفتاد بطن - اشراف دارد. چون تمام این مراتب قرآن در تمام عوالم وجود از نفس امام زمان نیرو می‌گیرد و وجود دارد و حیات دارد و آن جنبه ربطی و تعلقی بین ممکن و بین واجب، بین ماهیت و بین ضرورت وجود، آن جنبه تعلقی، نفس امام زمان علیه‌السلام است. وقتی که نفس او شد این می‌شود قرآن ناطق. این قرآن، می‌شود قرآن صامت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: **و هذا كتابُ الله الصامت و أنا كتابُ الله الناطق** «این کتاب الله صامت است، زبان ندارد» همین کتاب الله مگر نبود که ولید بن یزید او را با تیر نشانه می‌گرفت و بر این کتاب تیر می‌زد و شراب می‌خورد؟ همین کتاب بود دیگر. قرآن را گذاشته بود، تفأل به قرآن زد، تفأل آمد - که حالش چطوری است - یک آیه‌ای هم آمد دقیقاً **وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** **﴿ابراهیم، 15﴾** آمد. گفت: عجب! داری به من فحش می‌دهی؟ برداشت قرآن را گذاشت آن جا هی شروع کرد با تیر، قرآن را تگه تگه کرد. این کتاب الله صامت است، زبان ندارد. کی زبان این قرآن است؟ من؟ نخیر، من زبان این قرآن نیستم، ما ترجمه‌اش را هم نمی‌فهمیم. زبان این قرآن الآن حضرت بقیة‌الله است، فقط اوست و بس، هیچ کس دیگر در عالم وجود نیست. زبان قرآن چهارده معصوم هستند، آنها ناطقند، آنها صحبت می‌کنند، می‌گویند: منظور از این آیه «**اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا... لَهُمْ جَنَّاتٌ...**» مقصود از جنات این است، مقصود از آمنوا اینست، مقصود از صالحات این است، خصوصیات این است، ولایت ما در رأس همه امور قرار دارد. این می‌شود قرآن ناطق، بواطن قرآن را فقط معصومین می‌دانند و بس. اشراف کامل بر این قرآن فقط الآن امام زمان علیه‌السلام است و هر کسی ادعا کند کافر و مشرک و کذاب است، کذاب است و خائن است به مکتب اهل بیت. سر سوزنی هم ما نیستیم چه برسد به این که بخواهیم مسائلی را...؛ این وجود مبارک امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق است. حالا این امام زمان علیه‌السلام که الآن قرآنی است که نطق می‌کند از جانب او و حکایت می‌کند از جانب «هو» و غیر از آن ذات الهی و تجلی الهی بر وجود او که آینه تمام نمای حق است چیزی نیست، این امام زمان می‌شود واجب‌الاطاعة، تکویناً به واسطه ولایت مطلقه‌اش و عقلاً؛ عقل می‌گوید: آقا جان! از کسی باید اطاعت کرد که هر چه بگوید انگار خدا گفته است. التفات کردید! اگر الآن خدا بیاید بگوید: ای بنده من! مگر من ربّ تو نیستم، مگر من خدای تو نیستم، مگر من اله تو نیستم؟ من الآن نسبت به



تو این حکم را می‌کنم، می‌گوییم چرا؟ نمی‌گوئیم که؛ مگر من پروردگار تو نیستم، مگر من خالق تو نیستم، مگر من صلاح تو را نمی‌خواهم؟ می‌گوئیم: بله، نسبت به این مسائل ما با تو حرفی نداریم گرچه عملاً کار دیگری انجام می‌دهیم ولی بالاخره قبول داریم که تو نسبت به ما رحیمی، رئوفی، عطوفی، ارحم الراحمین هستی، از پدر نزدیک‌تری، از مادر... اینها را ما قبول داریم. خدا می‌گوید: حالا که این طور است، با این مقدمات، مقدمات عقلی، فطری، وجدانی، حالا من می‌گویم این کار را انجام بده. باز ما می‌گوئیم نه؟ این دیگر نه گفتن ندارد. عقل انسان را به اطاعت مطلق از پروردگار سوق می‌دهد، عقل سوق می‌دهد، نه تعبّد، اگر هم در آیه قرآن است ... **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ...** ﴿النساء، 59﴾ ﴿المائدة، 92﴾ ﴿النور، 54﴾ ﴿محمد، 33﴾

﴿التغابن، 12﴾ این بر مبنای اشراف عقل است، بر مبنای راهنمایی به سوی حکم عقل است، این اوامر را اوامر مولوی نمی‌گویند، اوامر ارشادی می‌گویند؛ یعنی قبل از اینکه قرآن نازل بشود عقل ادله اطاعت مطلق را از جانب پروردگار بر ما تمام کرده، حتی اگر قرآن هم نمی‌آمد، قرآن نمی‌آمد. ما پروردگار متعال را احساس می‌کردیم، وجود او را احساس می‌کردیم، آن صلاح و مفاسدی که مترتب بر اعمال ماست آنها را احساس می‌کردیم، عقل حاکم بود بر این که باید بر طبق این مدرکاتمان ما عمل کنیم، همین طور رسول خدا. چرا؟ چون رسول خدا از خود نمی‌گوید. ببینید! همه مطالب دارد به او برمی‌گردد نه به رسول خدا. ما مسائل را داریم به جنبه توحیدی قضیه می‌زنیم، نه به جنبه کثرتی. الآن رسول خدا فرض کنید که هفتاد کیلو، هفتاد و پنج کیلو وزنش است یک متر و فرض کنید هفتاد، هشتاد سانت، اینها هیچ دلیل نیست. چون از او می‌گوید باید اطاعت رسول خدا را کرد، اگر از خود می‌گفت و اگر مفاهیم خود در آن دخالت داشت، اگر مدرکات کثرتی و تعلق به این دنیا بر رسول خدا حاکم بود، ما کلام رسول خدا را نمی‌پذیرفتیم، ائمه علیهم السلام هم همین‌اند. پس اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه السلام می‌شود چه؟ می‌شود یک قضیه منطقی، می‌شود قضیه عقلی، یک قضیه عقلی است چون اطاعت از خداست. حتی اگر خدا هم نگوید که از پیغمبر اطاعت کن، عقل می‌گوید اطاعت کن، مگر همه چیز را باید خدا بگوید؟ بر اساس آن داده‌ها و بر اساس آن چه که مرحمت کرده، عقل به انسان حکم چه می‌کند؟ می‌گوید باید از این شخص اطاعت کنی. مگر نمی‌خواهی به صلاح بررسی؟ مگر نمی‌خواهی به رستگاری بررسی؟ یا قیامتی وجود ندارد به قول حافظ می‌فرماید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد      وای اگر از پس امروز بود فردایی

اگر قیامتی وجود ندارد مسأله دیگری است، آن موقع دیگر به نحو دیگری باید زندگی کرد و به هر حال گذراند و یک زندگی توأم با عیش و لذت و اینها و به قول معروف، اپی‌کولیسیم، باید در این دنیا به این نحو باید بود، خوش بودن و بهر وضعیتی گذراندن. ولی نه، اگر قرار بر این است که قیامتی باشد، اگر قرار بر این است که قیامت باشد دیگر عقل انسان را رها نمی‌کند، می‌گوید: فکر فردا را کردی؟ دو روز می‌گذرد، مسأله فردا چه می‌شود؟ این عقل ولو خدا نگوید، ولو خود پیغمبر نگوید، ولو امام نگوید، این عقل قبل از اوامر الهی



نسبت به اطاعت انسان را امر می‌کند به اطاعت، این می‌شود ولایت تکوینی. اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه السلام، اطاعت عقلی است نه شرعی، نه نقلی و نه تعبّدی. اطاعت می‌شود چه؟ می‌شود اطاعت عقلی. آیا این جور اطاعت در غیر از امام هست؟ نخیر نیست. این نحوه اطاعت می‌شود اطاعت عقلی.

روایتی که از امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید - راجع به اطاعت از فقهاء - که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَعَلَى الْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، ناظر به این مسأله است. هر کدام از فقهای را که شما یافتید، صائناً لنفسه نفسش را می‌تواند نگهدارد. نه آنی که بنده برایش نامه حجة الاسلام فرستادم، می‌گوید این به من آیت الله نگفته، این نفسش را نگه می‌دارد؟ تمام شد دیگر، این یک محک، آقا نامه بنده را نخوانده، نامه را پس می‌دهد ایشان به من حجة الاسلام گفته، تمام شد دیگر، معطل چه هستیم؟ رفت کنار، نفر بعد. فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، نفسش را نگاه دارد، زمام نفس به دستش باشد، در مسائل مختلف عقل را بر احساسات غلبه بدهد، که بر همین عبارت اول، نود و پنج درصد رفتیم بیرون، همین عبارت اول، که منتظر عبارت بعدی نیستیم، حافِظاً لدینه دینش را از دستبرد شیطان حفظ می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: - وقتی که رسول خدا فرمود می‌بینم در همین ماه مبارک رمضان تو در محراب ایستاده‌ای و داری به نماز و در پیشگاه الهی به راز و نیاز مشغول هستی و قد انبعث اشقی الاولین و الاخرین «از شقی ترین اولین و آخرین» می‌آید و بر فرق تو شمشیری می‌زند که محاسنت را رنگین می‌کند - علی علیه السلام هیچ حرف نمی‌زند فقط به رسول خدا می‌گوید: دینم محفوظ است یا نه؟ - التفات کردید، هیچ چیز - أَفِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ «دینم آن موقع محفوظ است یا نه؟» حضرت فرمودند: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ «دینت محفوظ است» حافِظاً لدینه؛ حالا فهمیدید معنای حافِظاً لدینه...؟ حافِظاً لدینه یعنی چه؟ صددرصد رفتیم کنار، دیگر هیچی نماند. البتّه حالا عرض می‌کنم بالأخره مراتبی دارد. حافِظاً لدینه «دینش را حفظ کند». بعد: مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ «هوا نداشته باشد، هوس نداشته باشد، نفس نداشته باشد» این که دیگر دویست درصد رفتیم. مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ این اطاعت اطاعت چیست؟ «اطاعت امر مولا را بکند در مقام اطاعت». این شخص را اگر پیدا کردید سلام ما را به او برسانید فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ «مردم بروند تقلید کنند». دیگر پیش از این ما در این مسأله مجال نمی‌دهیم البتّه بر حسب مراتب اهمّ و فالأهمّ اگر انسان نتواند به یک همچنین شخصی دسترسی پیدا کند به مراتب پائین‌تر باز از روی قاعده عقلی باید توجّه داشته باشد، با حفظ مراتب اطاعت. یعنی همانطوری که مراتب سلوکی شخص در ارتباط با معیارهایی که امام صادق علیه السلام آن معیارها را برای مراتب فقهاء ذکر کردند مراتب اطاعت افراد هم تفاوت می‌کند. بنابراین ما ولایت مطلقه فقیه اصلاً نداریم. ولایت فقیه داریم، در مسائل حکومتی، باید انسان اطاعت بکند، از حاکم اسلامی باید اطاعت بکند و طبق آن ضوابطی که از دین بیان شده و این مسأله مربوط می‌شود به کیفیّت اختلاف فتاوائی که در این زمینه وجود دارد

و دیگر بحث ما دیگر وارد بحث تخصصی این قضیه نمی‌شویم. ما فقط بعنوان مقدمه مطلب را عرض کردیم که بیانات معصومین علیه‌السلام نسبت به مصادیق معیارهایی که فرمودند آنها چه نحوه است. این بحث تا اینجا تمام شد انشاءالله در جلسه دیگر که بعد از ماه مبارک رمضان هست ما وارد باصطلاح مطلب دیگر خواهیم شد.

ماه رمضان را در پیش داریم. ماه عبادت است و ماه توجّه هستند. خصوصیتی که ماه رمضان دارد، خصوصیت عبارت است جنبه سعه رحمت الهی که در این نحوه از سعه رحمت همه بندگان الهی شریک هستند. در ماه رجب، عرض شد که ماه رجب گرچه رحمت پروردگار شامل همه افراد است اما یک خصوصیتی دارد ماه رجب نسبت به اولیاء خودش و افرادی که از نقطه نظر سلوکی مراتبی را طی کرده‌اند و حالات و جذبات توحیدی در ماه رجب بیش از ماه شعبان و رمضان است اما در ماه رمضان آن جنبه رحمت پروردگار که شامل همه خواهد شد و هر کسی به اندازه خودش سهم برمی‌دارد، این در ماه رمضان بیشتر از ماه رجب است. یعنی آن جنبه حالات توجّه انسان و آن روحانیت، انبساط، حالت لطافت، حالت سبکی، در ماه رجب مسأله فرق می‌کند؛ حالات، حالات سنگین سلوکی است، حالات سنگین آن جذبات توحیدی است و واردات و بارقات، ولی در ماه رمضان انسان یک حالت سبکی احساس می‌کند، کأنّ آن جنبه رأفت و عطوفت پروردگار در ماه رمضان غلبه دارد و نحوه نزول فیض در ماه رمضان نحوه عام است. فلهمذا عباراتی که در ماه رمضان از ائمه علیهم‌السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده متفاوت است. عبارات عام الشمول است یعنی همه افراد را در برمی‌گیرد، در ماه رمضان خطاب به همه است؛ همه بیایید، همه در اینجا بر سر این سفره جمع بشوید و همه از این خوانی که پروردگار گسترده است استفاده کنید و به نحوی این قضیه شدّت دارد که کلام رسول اکرم در آن جمعه آخر ماه شعبان بنا بر یک روایت و بنا بر روایات دیگر در روز آخر ماه شعبان فرمودند و منافاتی هم با هم ندارد. کلام حضرت این است که: **فَإِنَّ الشَّقَى مَنْ حَرَّمَ رِضْوَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ**. پیغمبر اکرم عنوان شقی را آورده، «شقی کسی است که از رحمت الهی در این ماه محروم باشد» یعنی ببینید کار کجاست، چقدر انسان باید دور باشد و چه مصیبتی باید بر سر خودش بیاورد که با این فشار و شدّت و غزارت باران رحمت در این ماه هست، باز مشمول رحمت الهی واقع نشود. این دیگر خیلی باید شقی باشد، این دیگر بایستی که خلاصه روی خودش حساب باز کند. یعنی پیغمبری که به همه بشارت رحمت را می‌دهد و بشارت غفران را می‌دهد این پیغمبر بیاید به افراد دیگر خطاب شقی کند. **فَإِنَّ الشَّقَى مَنْ حَرَّمَ رِضْوَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ**. در بعضی از روایات است امام - ظاهراً امام صادق علیه‌السلام - می‌فرماید: کسی که در ماه رمضان مشمول رحمت الهی واقع نشد باید صبر کند تا هنگام عرفات در ذی‌حجه، هنگام عرفات، وقتی که به عرفات مشرف می‌شود آنجا مشمول رحمت الهی قرار بگیرد. یعنی خلاصه خیلی قضیه... و عرفات هم خیلی عجیب است. در عرفات که مسائل عجیبی هست و مطالبی هست که پیغمبر اکرم

در آن آخرین حجّی که انجام دادند، در روایت داریم در هنگام غروب برای مردم در روز عرفات خطبه‌ای خواندند و به آنها فرمودند که: ای مردم! بدانید - در آخرین عبارت آن از آن خطبه این است که بسیار خطبه عجیبی است و مسائل فقهی ریشه‌ای اصلاً از این خطبه استنباط می‌شود، خیلی کارها را راحت می‌کند، ایشان می‌فرمودند: - ای مردم! بدانید که همه شما دیگر آمرزیده شدید و با حالت آمرزش به سمت مشعر حرکت کنید. یعنی پیغمبر می‌گوید، دیگر پیغمبر که دیگر کلامش اَصْدَقُ الْكَلِمَات و احکم المبانی است، کلام پیغمبر. کسانی که در روز عرفات مشرف می‌شوند در هنگام غروب آفتاب دیگر گناهی ندارند - این مسأله را بدانید - رحمت الهی بر آنها آمده. در ماه رمضان هم یک همچنین حکمی را دارد یعنی رحمت الهی در ماه رمضان چنان می‌آید که انسان احساس می‌کند که خواهی نخواهی دارند او را حرکتش می‌دهند، اصلاً دست خودش هم نیست.

آیا دیده‌اید شما یک جاده، یک جاده سرازیری حتّی اگر ماشین خاموش هم باشد همین قدر شما ترمز نزدیک این ماشین خودش حرکت می‌کند، همین طور می‌رود، هی ما می‌آئیم ترمز می‌زنیم، می‌ایستانیم، نگاهش می‌داریم. ماه رمضان اینست اصلاً انسان بخواهد نخواهد در این ماه دارد حرکت می‌کند. مگر اینکه بیاید هی ترمز بزند، هی خدای نکرده بیاید با وسایل و مسائل دیگری جلوی این رحمت را بگیرد، هی این رحمت را خراب کند. لذا در این روایت پیغمبر اکرم فرمودند: انْفاَسْکُمْ فِیه تَسْبِیْحٌ ما در غیر ماه رمضان نداریم و این مسأله یک مسأله تعبّدی که نیست. چرا نفسهای ما حکم تسبیح را دارد در ماه رمضان؟ چون این نفس منبعث از حال است، وقتی که حال عوض بشود، حال تقرّب پیدا بشود، لحظاتی که بر انسان هم می‌گذرد، آن لحظات چیست؟ لحظاتی است در حال نزدیک شدن، حکم تسبیح را دارد، حکم ذکر را دارد. تُوْمُکُمْ فِیه عِبَادَة «خوابتان عبادت است» الآن خواب ما عبادت نیست، غفلت است، لذا هر چه کمتر بخواهیم بهتر است اما در ماه رمضان - حالا نروید بخواهید - خوابتان در ماه رمضان عبادت است. بزرگان در ماه رمضان نمی‌خوابیدند. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - مرحوم آقا را هم من بیاد دارم، دهه آخر ماه رمضان را، شبها را اصلاً بیدار بودند، فقط اختصاص به لیالی قدر نداشت، روزها یک قدری استراحت می‌کردند. قدر شبهای ماه رمضان را بدانید.

حالاتی برای انسان که در ماه رمضان پیدا می‌شود آن حالات یک اثرات عمقی برای تمام سال را دارد، در ماه رمضان، خصوصیت خصوصیت ماه رمضان است و مرحوم آقا وقتی که ماه رمضان می‌خواست بیاید برای شاگردانشان صحبت می‌کردند و تقسیم می‌کردند روزه‌ها را. روزه‌هایی که این روزه‌ها برای افراد عام است که آنها از مفطرات دوری می‌کنند که همین قدر همین روزه توضیح المسائلی‌شان را انجام بدهند؛ سیگار نکشند، غذا نخورند، آب نخورند، سر زیر آب نکنند، آن مفطراتی که موجب از بین رفتن روزه می‌شود، آنها را انجام ندهند. این یک قسم روزه است، روزه دوم اینست که از این بالاتر، انسان زبان خود را از گناه و قدم خود

را از گناه و فکر خود را از گناه نگاه دارد؛ این هم روزه دوّم، روزه خاص به آن می‌گویند. روزه سوّمی که می‌فرمودند این روزه را بگیرید، روزه‌ای است که از وقتی که از خواب برمی‌خیزید تا وقتی که سر به خواب می‌گذارید غیر از خدا در فکر و ذهن ما نباشد. حرف لغو نزنیم گر چه اشکالی نداشته باشد، فکر بیهوده نکنیم گر چه حرام نباشد، همین فکر بیهوده هم بیهوده است، چرا؟ ضرر کردیم. این ماهی است که نباید در آن غیر از خدا باشد. نشستیم، با کسی کار نداری، به جای اینکه به این طرف و آن طرف و این خبر و آن خبر و...، آنها فکر کنیم، دهانمان، زبانمان به ذکر لا اله الا الله مشغول باشد، این بهتر است یا اینکه الآن توی آن خیابان چه اتفاق افتاده، الآن فلان جا زلزله شده، الآن...؟ به چه درد ما می‌خورد؟ کدام یک نتیجه‌اش بهتر است؟ هر کدام بهتر است برویم انجام بدهیم. می‌گویند: این بهتر است. این طور به ما گفتند و درست هم گفتند؛ کسانی که این مطالب را گفتند خودشان تجربه کردند، خودشان رفتند بی‌مضایقه آمدند در اختیار گذاشتند. این را می‌گویند روزه خاصّ الخاص. پس روزه خاصّ الخاص روزه‌ای است که سالک و صائم حتّی فکر خود را به غیر از او به چیز دیگری مشغول ندارد. اگر این طور شد یک چیزی از آب درمی‌آید، یک طوری می‌شود بالاخره، یک جوری می‌شود قضیه، یک نحوی که خلاصه با عنایت حقّ، انسان بتواند با استمداد از مقام ولایت. لذا در این ماه مهمترین قضیه توسّل به امام زمان علیه‌السلام است، مخصوصاً در شبهای قدر. از توسّل به امام زمان علیه‌السلام در هنگام سحر و موقع اذان و در هنگام افطار غفلت نکنید و در شبها دائماً خود را در کنار حضرت احساس کنید و بدانیم که در این ماه لطف حضرت همان طور که مقتضی نفس و خصوصیات تکوینی ماه رمضان است، لطف حضرت نسبت به شیعیانش بیش از سایر ماه‌ها هست و بدون توسّل به ولایت و بدون توسّل به امام زمان علیه‌السلام پر کاهی نمی‌توانیم حرکت داشته باشیم، مطلقاً. این را از توی گوشمان بیرون بیاوریم، بدون اینکه آن حضرت را در کنار خود حاضر ببینیم و همه وجود خود را وقف آن حضرت بخواهیم بکنیم امکان ندارد. تجربه کردند و نشد و ما تجربه دیگران را دیگر تجربه نکنیم. آن چه به ما می‌رسد از نفس نفیس آن حضرت است همچنان که مرحوم آقا دائماً به شاگردان و تلامذه خودشان تأکید می‌کردند برای حضرت صدقه بدهید، برای حضرت دعا کنید، در دعاهايتان، در دعای قنوت، برای فرج باطنی و ظاهری آن حضرت همیشه متوجّه باشید. امیدواریم که خداوند در این ماه از آن لطف عمیم خودش بر این بندگان ببخشد و ما را به حتّی الامکان، ما به طور واقع که نمی‌توانیم، حتّی الامکان ما را نسبت به آن تکالیف خودمان آشنا کند و بتوانیم بهره کافی از این ماه عظیم برده باشیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ